روایت

تهدید به مرگ شدم

در دهه‌های ۲۰ و ۳۰، ورود زنان به عالم تئاتر و سینما جا نیفتاده بود، اما شهلا ریاحی درست در همین دوران وارد عرصه بازیگری تئاتر شد و از موانع دشواری عبور کرد. او برایمان تعریف کرد که چطور و چرا وارد عالم بازیگری شد و چه موانعی از سر گذراند؛ موانعی که امروز دیگر وجود ندارد یا شاید برای نسل‌های جدید بازیگری، عجیب باشد حتی باورنکردنی.

«ریاحی پسرعمویی به اسم جلال ریاحی داشت که بازیگر تئاتر بود و موجب آشنایی ریاحی با تئاتر و نمایش شد. ریاحی بسیار به تئاتر علاقه‌مند می‌شود، اما زمانی که تصمیم می‌گیرد هنرپیشه شود، به گفته خودش فکر می‌کند که اگر وارد این عالم بشود و من در خانه بمانم، پس از مدتی سلیقه و ذوق و فکرمان با هم فرق می‌کند و بین ما اختلاف پیش می‌آید. در نتیجه یك تصمیم انقلابی می‌گیرد و مرا با خود به تئاتر می‌برد! در آن دوره اکثر مردم نظر خوبی به تئاتر نداشتند و فقط گروه خاصی تئاتر می‌دیدند که معمولا متعلق به خانواده‌های مرفه یا فرنگ رفته بودند. این تصمیم، مخالفت خانواده من و ریاحی را به دنبال داشت و تقریبا بین این دو خانه جنگ درگرفت! خلاصه قیامتی برپا شد! مادر ریاحی سیاه پوشید! برادر من هم اعلام کرد که یا طلاق مرا از ریاحی می‌گیرد، یا یك شب که از تئاتر بیرون می‌آییم، هر دوی ما را می‌کشد! من واقعا خیلی ترسیده بودم و هر شب که از تئاتر بیرون می‌آمدم، اول این طرف و آن طرف را می‌پاییدم که ببینم برادرم تفنگ به دست ایستاده یا نه! واقعیت این است که وقتی ریاحی موضوع را با من مطرح کرد، خیلی تعجب کردم، چون اهل تئاتر نبودم و اصلا نمی‌دانستم بازیگری در تئاتر چه معنایی دارد و چیست؟ من فقط به خاطر علاقه به ریاحی بود که پیشنهادش را قبول کردم، مضاف بر این‌که دوست داشتم فضا و دنیای جدیدی را تجربه کنم.»

پایان خوش

شهلا ریاحی تعریف کرد که بالاخره خانواده‌ها کوتاه آمدند. او گفت: بعدها که دیدند آثار ارزشمندی روی صحنه اجرا می‌شود، برای گرفتن بلیت افتخاری نمایش‌هایم، سر و دست می‌شکستند!

راستش را بخواهید من پیشرفت در کارم را از جهات زیادی مدیون مادر ریاحی هستم، چون من و ریاحی به شدت پرکار بودیم و در غیاب ما، ایشان مسؤولیت اداره خانه و خانواده را به دوش می‌کشیدند. فوق‌العاده مدیر و مدبر بودند. مخصوصا در دوره‌ای که تازه بازیگری را شروع کرده بودم و چند و چون کار را درست بلد نبودم و بیان جملات روی صحنه تئاتر و ارتباط با سایر بازیگران بسیار برایم دردناك و سخت بود. ولی وقتی با کمك همکارانم و به‌خصوص با راهنمایی‌های ریاحی توانستم نقش‌ها را درك و ارائه کنم و کارم مورد توجه مردم قرار بگیرد، عاشق این کار شدم.

اولین نمایش

نمایشنامه سیاست هارون‌الرشید به کارگردانی مرحوم آقای فکری اولین نمایشنامه‌ای بود که بازی کردم و خوشبختانه توانستم در کنار بازیگرانی که اغلب باتجربه و هنرستان دیده بودند، ایفای نقش کنم و مورد توجه کارگردان‌ها به ویژه مردم قرار گرفتم و خیلی زود به من نقش اول دادند.

تنها کارگردانی

در سال ۱۳۳۴ فیلمنامه‌ای به اسم «مرجان» به دستم رسید که خیلی قصه‌اش را دوست داشتم، ولی فضای سینما تجاری بود و کسی برای این نوع قصه‌ها، سرمایه‌گذاری نمی‌کرد. بالاخره بعد از مشورت با ریاحی تصمیم گرفتیم خودمان این فیلم را بسازیم. آقای شیرازی از فیلمبرداران کاربلد و خوش‌ذوق آن دوره قبول کردند فیلمبرداری این کار را انجام بدهند و من هم فیلم را کارگردانی کردم. البته در تیتراژ نام خودم را نیاوردم، چون واقعا خودم را در آن جایگاه نمی‌دیدم. بعد از ساخت این فیلم متوجه شدم که تهیه‌کنندگی و کارگردانی فوق‌العاده دشوارند و کار من نیست، به همین دلیل روی بازیگری متمرکز شدم.

اصرار کردم هفته بعد ازدواج کنیم

زندگی شهلا و اسماعیل ریاحی، نمونه کامل یك زندگی پایدار بود. او درباره آشنایی و ازدواجش، گفته بود: من حقیقتا در کنار همسرم زندگی آسوده، عاشقانه و پرباری داشته‌ام و هر چه دارم از اوست. این حلقه ازدواجی را که در انگشتم می‌بینید، او در ۱۴ سالگی دستم کرد و هنوز هم با این‌که بیش از ۶۰ سال از زندگی ما می‌گذرد، این حلقه به دستم تنگ نشده. اما در مورد آشنایی و ازدواج، خودش تعریف می‌کند: خانواده ما و ایشان با این‌که قوم و خویش بودند، مدت‌ها بود با هم مراوده نداشتند، تا وقتی که مادر ایشان تصمیم می‌گیرند با خانواده ما آشتی کنند و از خانواده من دعوت می‌کنند. در آنجا ایشان به قول خودش مرا از پشت شیشه سالن می‌بیند و به مادرش می‌گوید که مرا پسندیده است! من تحت سرپرستی مادربزرگم بودم که با مادر ایشان صحبت‌هایی می‌کنند و هفته بعد به خواستگاری من می‌آیند. قرار شد یك سال بعد ازدواج کنیم، ولی من اصرار کردم و یك هفته بعد ازدواج کردیم!

شهلا ریاحی از اولین‌های عرصه بازیگری و کارگردانی در کشورمان است که همیشه مورد تحسین بوده

یادها و یادمان‌هایی از ۷ دهه زندگی هنری در گفت‌وگوی منتشر نشده با زنده یاد شهلا ریاحی

گاهی از من یاد کنید

محمدرضا کائینی

تاریخ

به دلیل گفت و شنودهای تاریخی مکرر با زنده یاد اسماعیل ریاحی، پایم به منزل او باز شد و هم از این روی، امکان مصاحبه با زنده یاد شهلا ریاحی را نیز یافتم. گفت و گویی که هم اینك پیش روی شماست، در دهه ۸۰ انجام شده و دربردارنده بخش‌هایی از خاطرات هنری آن مرحوم است. با او درباره عشق، ازدواج، زندگی خانوادگی و حرفه‌ای صحبت کرده‌ام و نیز خاطراتش از روزگاری که حضور زنان در تئاتر نکوهیده بود یا دوره‌ای که به تلویزیون وارد شد و در سریال‌های تلویزیونی بازی کرد. این گفت‌وگو چکیده‌ای است از روزگاری که شهلا ریاحی زیسته و از آن سربلند بیرون آمده است و می‌توان رمز و راز این سربلندی و ماندگاری را در اندیشه‌ها و سبك زیستش دریافت و درك کرد.

قبل از هر چیز دوست دارم بدانم راز ماندگاری ازدواج شما در چیست؟

عشق، عشق و عشق. من و ریاحی یك روح در دو جسم هستیم! هم او هر چه را که دوست داشت برای من می‌خواست، من هم برای او. همیشه «ما» بودیم و من و تویی بینمان وجود نداشت. از وقتی که توانستم از راه بازیگری درآمد کسب کنم، جیبمان یکی بود و ریاحی هر چه که داشت، به من می‌داد و هیچ‌وقت دخل و خرجمان جدا نبود. همیشه به یکدیگر اعتماد داشتیم و همدل و همراه بودیم.

از دورانی که در نمایشنامه‌های رادیویی ایفای نقش می‌کردید، چه خاطره‌ای دارید؟ آیا هیچ‌وقت دوبله هم کردید؟

آن روزها صدا و بیان بسیار در تئاتر اهمیت داشت و بازیگر غیر از کنترل حرکات، باید روی صدای خودش هم کار می‌کرد. من وقتی وارد تئاتر شدم، واقعا چیز زیادی از رمز و راز نمایش و بازیگری نمی‌دانستم. تعداد خانم‌های بازیگر هم خیلی کم بود و به من، نقش یك دختر روستایی را دادند که خیلی به دل مردم نشست و به همین دلیل با کمك و راهنمایی ریاحی، توانستم این مسیر را سریع‌تر طی کنم و نقش اول بگیرم. زمانی که در تئاتر کار می‌کردم و سرم هم خیلی شلوغ بود، زنده‌یاد صادق بهرامی که کارگردان نمایش‌های رادیویی بود، از من دعوت کرد که به رادیو بروم. ایشان می‌گفت: صدایت بسیار رادیوفونیك است! به هر حال، این دعوت مقدمه ۱۴ سال بازیگری در برنامه قصه شب بود و معمولا هم نقش اول را به من می‌داد. کار در کنار اساتید این فن، بسیار به من کمك کرد و چون هنوز مهم‌ترین وسیله ارتباط جمعی رادیو بود و من از طریق صدا توانستم با مردم ارتباط وسیعی را برقرار کنم که بسیار برایم جذاب بود. در مورد دوبله هم، روی نقش خودم در استودیو حرف زده‌ام، اما به جای بازیگر دیگر ایرانی یا خارجی هیچ‌وقت صحبت نکردم. در مورد خاطره هم که خاطرات فراوانند، اما یکی از خاطراتی که هر وقت خودم یادم می‌آید یا برای کسی تعریف می‌کنم، موجب انبساط خاطر می‌شود این است که یك بار با مرحوم مجید محسنی فیلمی را بازی کردم و در دوبله ناچار شدم با لحن‌های مختلف جای چند دختر صحبت کنم که خوب از کار درنیامد، اما یك بزغاله در گوشه صحنه بود که از من خواستند صدای او را دربیاورم (می‌خندد). آن روزها صداگذاری و این حرف‌ها در بین نبود و گاهی ناچار می‌شدیم جای چندنفر و حتی بزغاله هم حرف بزنیم! یك بار هم در یك تئاتر، باید شعری را می‌خواندم و خیلی هم تمرین کردم، ولی موقع اجرا هر چه سعی کردم، یادم نیامد. سرانجام قرار شد بازیگر روبه‌روی من شعر را بخواند و من لب بزنم. تجربه جالبی بود.

> ما از همان ابتدا که سندیکای هنرمندان تأسیس شد عضو هیات مدیره آن بودیم مخصوصا این‌که من و ریاحی هر دو متعلق به جامعه هنری بودیم و در عین حال خانواده خوبی را هم با هم اداره می‌کردیم برایمان احترام مضاعفی را به ارمغان می‌آورد ما بیست‌وپنجمین سالگرد ازدواجمان را در همین سندیکا برگزار کردیم

آیا در زمینه تئاتر تحصیل کردید؟

خیر، من خیلی جوان بودم که ازدواج کردم و در آن موقع، هنوز دبیرستان را هم تمام نکرده بودم. وقتی به خانه شوهر رفتم، در واقع ریاحی معلم من شد. تئاتر بزرگ‌ترین و مؤثرترین کلاس درس من بود و ریاحی بهترین معلمی بود که می‌توانستم داشته باشم.

چرا معمولا نقش مادر بازی می‌کردید، خودتان علاقه داشتید؟

نقش پدر را که به من نمی‌دادند بازی کنم! (می‌خندد). جالب اینجاست که من جوان هم که بودم با گریم، پیرم می‌کردند که نقش مادر را بازی کنم! بعدها هم که همیشه نقش مادر مرحوم فردین را بازی می‌کردم، در حالی که فقط چند سال از او بزرگ‌تر بودم. واقعیت این است که به خصوص در سینما، نقش زن خانه‌دار، مادر، دلسوز بچه‌ها و همراه با شوهر، خیلی کم بود و از زن‌ها برداشت دیگری داشتند. به همین دلیل ترجیح می‌دادم نقش مادر را بازی کنم. متأسفانه از یك مقطعی به بعد هم که معمولا به زن‌ها نقش‌های تا حدودی غیراخلاقی می‌دادند و به همین دلیل با مشورت با ریاحی و برای این‌که بتوانم در آن فضا به فعالیت ادامه بدهم و در عین حال آلوده نشوم و خدای ناکرده به زندگی خانوادگی ما لطمه‌ای وارد نشود، نقش مادر را بازی می‌کردم.

در بازیگری چه کسی الگوی شما بوده است؟

بازیگری برای من یك کار غریزی بود. نه درسش را خوانده بودم و نه در این زمینه تجربه‌ای داشتم، اما سعی هم نکردم از کسی پیروی و تقلید کنم. فقط سعی کردم با راهنمایی‌های ریاحی و تکیه بر خلاقیت‌های خودم، مسائل را یاد بگیرم و مطمئنا اگر ریاحی مرا تشویق نمی‌کرد که در تئاتر بازی کنم، به حرفه بازیگری کشیده نمی‌شدم.

پشیمان که نیستید؟

ابدا! هنوز هم با این‌که سال‌هاست دیگر در سینما و تلویزیون فعالیتی ندارم، مردم محبت دارند و هر وقت به کوی و برزن می‌روم، با صمیمیت و بسیار بی‌شائبه به من لبخند می‌زنند و احترام می‌گذارند و محبت می‌کنند که از هر چیزی برایم ارزشمندتر است. خوشحالم که در دل و ذهن مردم تصویر مثبتی را باقی گذاشته‌ام. به خاطر همین محبت و احترام مردم بود که هیچ‌وقت دوست نداشتم نقش‌هایی را انتخاب کنم که این تصویر را به هم بریزد. دلم می‌خواست نقشی را بازی کنم که مخاطب دوست داشته باشد. تا وقتی در تئاتر بودم، در این زمینه مشکل چندانی نداشتم، چون کارگردان‌ها آثار بزرگ دنیا و ایران مثل لیلی و مجنون، رومئو و ژولیت و امثال اینها را کار می‌کردند و مردم هم دوست داشتند، ولی وقتی به سینما رفتم، وضع فرق داشت.

به همین دلیل در آثار کمدی بازی نمی‌کردید؟

بله، چون مخصوصا در سینما، آثار شاخص کمدی زیاد نبودند. از طرفی خودم هم کارهای جدی و اجتماعی را بیشتر دوست داشتم و زیاد نمی‌توانستم با کارهای کمدی ارتباط برقرار کنم.

ظاهرا اولین فیلم تبلیغاتی را هم آقای ریاحی ساختند. اینطور نیست؟

همین‌طور است. ایشان بسیار علاقه داشت که هنرپیشه تئاتر بشود و به دلیل همین علاقه هم بود که مرا با خود به تئاتر برد، ولی پوست صورت ایشان به مواد گریم حساسیت نشان داد و به ناچار این کار را کنار گذاشت و به نوشتن و کارگردانی پرداخت و ده فیلم هم ساخت که من در بعضی از آنها - که سناریو و کارگردانی آن را ریاحی انجام داد- بازی کردم، از جمله «جاده مرگ». تا قبل از سال ۱۳۳۲ فیلم تبلیغاتی وجود نداشت و در سینماها، اسلاید و عکس غیرمتحرك نشان می‌دادند. ریاحی برای اولین بار برای یك شرکت روغن نباتی فیلم تبلیغاتی ساخت که الهام گرفته از داستان‌های هزار و یك شب بود که از رادیو پخش می‌شد و مردم بسیار دوست داشتند.

شما عضو هیات مدیره سندیکای هنرمندان هم بودید. از آن دوره برایمان بگویید.

بله، من از همان ابتدا که این سندیکا تأسیس شد، عضو هیات مدیره آن بودم و خوشبختانه توانستیم بسیاری از اختلافات را، از طریق این سندیکا حل کنیم. مخصوصا این‌که من و ریاحی هر دو متعلق به جامعه هنری بودیم و در عین حال خانواده خوبی را هم با هم اداره می‌کردیم، برایمان احترام مضاعفی را به ارمغان می‌آورد. ما بیست و پنجمین سالگرد ازدواج‌مان را در سندیکای هنرمندان برگزار کردیم.

آیا در انتخاب نقش‌ها با آقای ریاحی مشورت می‌کردید؟

صددرصد. همیشه اول ریاحی فیلمنامه را می‌خواند و اگر قبول داشت، بعد من می‌خواندم و درباره‌اش گفت‌وگو می‌کردیم و بعد من نقش را می‌پذیرفتم. به لطف همین مشورت‌ها و همراهی‌ها بود که هیچ‌وقت نقش منفی بازی نکردم.

مخصوصا بعد از انقلاب؟

برای من فرقی نمی‌کرد، چون همیشه دنبال تأثیرگذاری مثبت روی مخاطب بوده‌ام و دلم می‌خواسته مخاطب از دیدن کارم چیزی یاد بگیرد.

هیچ‌وقت پیش آمده که دوست داشته باشید نقشی را بازی کنید که به شما پیشنهاد نشده است؟

بله، همیشه دلم می‌خواست نقش کسی را بازی کنم که با چشم‌های باز، کور است و باید اشیا را لمس کند تا بتواند چیزی را که می‌خواهد پیدا کند!

با توجه به گستردگی مخاطبان تلویزیون، پس از انقلاب در سریال‌های متعددی بازی کردید، ولی قبل از انقلاب علاقه‌ای به این کار نداشتید، علت چه بود؟

قبل از انقلاب مخاطبان تلویزیون این‌قدر گسترده نبودند. نوع آثاری هم که می‌ساختند، مورد علاقه من نبود. اساسا در دهه ۵۰ نوع سینمایی که من به آن علاقه داشتم از بین رفته بود، به همین دلیل هم مدت زیادی کار را کنار گذاشتم! بعد از انقلاب سینما و تلویزیون به سمت آثاری رفتند که صرفا جنبه سرگرمی نداشت و محتواهای خوبی را تولید کردند، به همین دلیل بار دیگر تمایل پیدا کردم بازی کنم.

آیا در سریال‌ها، نقشی را دوست داشتید بازی کنید؟

بله، در سریال دزدان مادربزرگ خیلی دوست داشتم که نقش مادربزرگ را - که خانم نیکو خردمند بازی کردند - بازی کنم. سریال بسیار خوبی بود، ولی من کلا نقش‌هایی را که احساس بیشتری داشته‌اند و توانسته‌ام احساس خود را به درستی به تماشاگر منتقل کنم، دوست داشته‌ام. مخصوصا سریال‌ها با مردم ارتباط زیادی برقرار کردند، از جمله سریال «بهشت کوچك»، «این خانه دور است». بهشت کوچك به کارگردانی مسعود رسام در مورد خانه سالمندان بود و اغلب بازیگران همسن و سال من در آن شرکت داشتند که برایم خیلی جالب بود.

در میان بازیگران با چه کسانی از همه نزدیك‌تر بودید؟

می‌خواندم و درباره‌اش گفت‌وگو می‌کردیم و بعد من نقش را می‌پذیرفتم. به لطف همین مشورت‌ها و همراهی‌ها بود که هیچ‌وقت نقش منفی بازی نکردم.

مخصوصا بعد از انقلاب؟

برای من فرقی نمی‌کرد، چون همیشه دنبال تأثیرگذاری مثبت روی مخاطب بوده‌ام و دلم می‌خواسته مخاطب از دیدن کارم چیزی یاد بگیرد.

هیچ‌وقت پیش آمده که دوست داشته باشید نقشی را بازی کنید که به شما پیشنهاد نشده است؟

بله، همیشه دلم می‌خواست نقش کسی را بازی کنم که با چشم‌های باز، کور است و باید اشیا را لمس کند تا بتواند چیزی را که می‌خواهد پیدا کند!

با توجه به گستردگی مخاطبان تلویزیون، پس از انقلاب در سریال‌های متعددی بازی کردید، ولی قبل از انقلاب علاقه‌ای به این کار نداشتید، علت چه بود؟

قبل از انقلاب مخاطبان تلویزیون این‌قدر گسترده نبودند. نوع آثاری هم که می‌ساختند، مورد علاقه من نبود. اساسا در دهه ۵۰ نوع سینمایی که من به آن علاقه داشتم از بین رفته بود، به همین دلیل هم مدت زیادی کار را کنار گذاشتم! بعد از انقلاب سینما و تلویزیون به سمت آثاری رفتند که صرفا جنبه سرگرمی نداشت و محتواهای خوبی را تولید کردند، به همین دلیل بار دیگر تمایل پیدا کردم بازی کنم.

آیا در سریال‌ها، نقشی را دوست داشتید بازی کنید؟

بله، در سریال دزدان مادربزرگ خیلی دوست داشتم که نقش مادربزرگ را - که خانم نیکو خردمند بازی کردند - بازی کنم. سریال بسیار خوبی بود، ولی من کلا نقش‌هایی را که احساس بیشتری داشته‌اند و توانسته‌ام احساس خود را به درستی به تماشاگر منتقل کنم، دوست داشته‌ام. مخصوصا سریال‌ها با مردم ارتباط زیادی برقرار کردند، از جمله سریال «بهشت کوچك»، «این خانه دور است». بهشت کوچك به کارگردانی مسعود رسام در مورد خانه سالمندان بود و اغلب بازیگران همسن و سال من در آن شرکت داشتند که برایم خیلی جالب بود.

در میان بازیگران با چه کسانی از همه نزدیك‌تر بودید؟

متأسفانه این روزها ارتباط‌هاکم شده. من با خانم توران مهرزاد و خانم ژاله علو در ارتباط هستم، اما با مرحومه خانم نادره خیرآبادی از سریال «این خانه دور است» آشنا شدم و این آشنایی خیلی زود تبدیل به صمیمیت زیادی شد، طوری که مثل دو تا خواهر شدیم! من هر روز صبح رأس ساعت ۱۰، باید به خانم نادره زنگ می‌زدم. او هم همین‌طور بود. با رفتن‌اش جایی در زندگی من خالی شد که نتوانستم آن را با کسی پر کنم. ایام خوشی با هم داشتیم. بسیار مهربان و صاف و صادق و صمیمی بود. روزی که آقای اسدزاده خبر فوت ایشان را به من داد، واقعا بسیار بر من سخت گذشت.

چرا دیگر بازی نمی‌کنید؟

حالا دیگر نوبت جوان‌ترهاست. گاهی از من دعوت می‌کنند، ولی دیگر از ما گذشته. به قول معروف، «ما نمانیم و عکسمان ماند/ کار دنیا همیشه برعکس است». هنرمند تمام تار و پودش با هنر تنیده شده و نمی‌تواند از آن منفك شود، ولی یك وقتی می‌رسد که بهتر است بازنشسته شود، چون کار سینما، کار پرزحمت و پر از بیدار خوابی است و وقتی انسان از نظر جسمی ضعیف می‌شود، دیگر نمی‌کشد.

بازیگران نسل فعلی را چگونه می‌بینید؟

اکثرا تحصیلکرده این رشته و با استعداد هستند. البته هنوز هم بعضی‌ها هستند که استعدادی ندارند و به قول معروف با پارتی وارد این عرصه می‌شوند، اما اینها ماندگار نیستند و مجبورند خیلی زود صحنه را ترك کنند. بازیگری کار سخت و پرزحمتی است و بدون کسب تجربه و دانش نمی‌شود برای مدت طولانی ادامه داد.

هیچ وقت خواسته‌اید که فرزندانتان هم رشته شما و پدرشان را دنبال کنند؟

پسرمان خیلی علاقه داشت، اما من و ریاحی معتقد بودیم که هنر ثبات ندارد و نمی‌شود به اتکای آن زندگی کرد. به همین دلیل شرط گذاشتیم که اول در رشته‌ای دکترا بگیرد و بعد اگر باز احساس کرد که می‌خواهد بازیگر شود، به تصمیم او احترام می‌گذاریم. پسرم به ایتالیا رفت و دکترای معماری گرفت و من یك شب او را سر صحنه فیلمبرداری بردم و دید که از شب تا صبح، فقط یك پلان گرفتیم! یادم نمی‌آید که از آن شب تا به حال، چیزی درباره بازیگری از او شنیده باشم! (می‌خندد)

پس از این همه فعالیت هنری، آرزوی شما چیست؟

دلم می‌خواهد در دل مردم و فرهنگ این جامعه، تأثیر مثبتی گذاشته باشم و پس از مرگم گاهی از من یاد کنند. همین‌طور آرزو می‌کنم همه جوان‌هایی که شوق بازیگری دارند، مراقب زندگی خانوادگی و فرزندانشان باشند، چون این حرفه‌ای است که خانواده را در معرض آسیب قرار می‌دهد. مطمئن باشند که بدون یك زندگی خانوادگی باثبات و آرام، در عرصه هنر هم راه به جایی نمی‌برند و هر دو را از دست می‌دهند. مردم ما هنرمندانشان را دوست دارند و رفتارهای ناهنجار و مخصوصا زندگی‌های خانوادگی آشفته را به آنها نمی‌بخشند. وقار، متانت و وفاداری به ارزش‌ها، برای مردم ما خیلی مهم هستند و اگر بازیگری اینها را رعایت نکند، خیلی زود از چشم مردم می‌افتد. رعایت این مسائل به قدری برای مردم مهم است که حتی افرادی که به بازیگری تسلط دارند و در کار خود استاد هستند، با عدم رعایت این مسائل، ارج و قرب خود را به سرعت در نگاه مردم از دست می‌دهند! چیزی که از انسان به جا می‌ماند، نام نیك است و برای آن فقط صداقت، سادگی، فروتنی و پایبندی به ارزش‌های معنوی لازم است.

نقش دوست‌داشتنی

به نقش‌های زیادی جان داده و مثل هر بازیگر دیگری، شهلا ریاحی هم نقش‌هایی را که بازی کرده بود دوست داشت اما یکی از آنها را بیشتر از بقیه. خودش این طور تعریف می‌کرد: نقشم در تئاتر «مادام کاملیا» را خیلی دوست داشتم، چون بسیار جوان بودم و نقش مادر را بازی کردم که برایم بسیار جذاب بود. خاطره جالبی هم از اجرای این نمایش دارم. در پرده آخر نمایش، دو شخصیت اصلی بعد از موانع و فراز و فرودهای زیادی که پشت سر می‌گذارند به هم می‌رسند، اما یکی از آنها می‌میرد! وسط اجرا، یکمرتبه صدای هق‌هقی را شنیدم و چنان یکه خوردم که عرق سرد روی تنم نشست! با خودم فکر کردم مگر من این نقش دراماتیك را چقدر بد بازی کرده‌ام که تماشاچی به خنده افتاده است؟ بالاخره به هر زحمتی بود کار را تا آخر ادامه دادم و سریع به اتاق استراحت برگشتم و از نگهبان خواستم برود و آن تماشاچی را پیدا کند و به پشت صحنه بیاورد تا دلیل این کارش را بفهمم. نگهبان خندید و گفت: «خانم! کسی به بازی شما نخندید، خانمی بود که آن صحنه به قدری روی او تأثیر گذاشت که زد زیر گریه و بعد هم غش کرد و او را از سالن بردند بیرون!» به هر حال دوره‌ای بود که تئاتر تهران رقبای زیادی، از جمله تئاتر پارس پیدا کرده بود و تئاترها با هم رقابت شدیدی داشتند و سعی می‌کردند با اجرای نمایش‌های خوب، مخاطبان بیشتری را جذب کنند. سال‌های پرکار و سنگینی بودند.

بهترین معلم

شهلا ریاحی همیشه گفته که همسرش اسماعیل ریاحی مهم‌ترین و بهترین معلم زندگی‌اش بوده و درباره این معلم به ما گفته بود: همّت و حضور ریاحی در کنار علاقه مردم بود که مرا در این حرفه نگه‌داشت، والا من حتی وقتی روی صحنه می‌رفتم، به قدری خجالت می‌کشیدم که نمی‌توانستم بلند حرف بزنم، طوری که تماشاچی‌های ته سالن داد می‌زدند، «بلندتر! بلندتر!». یك شب که از تئاتر تهران بیرون آمدیم، ریاحی وسط خیابان لاله‌زار با صدای بلند فریاد زد: «باید این‌طوری حرف بزنی!» من که خجالت می‌کشیدم گفتم: «مردم چه می‌گویند؟» کم‌کم با تمرین عادت کردم بلند حرف بزنم، طوری که تماشاچی‌های ته سالن هم صدایم را می‌شنیدند! محبت و توجه مردم باعث شد که سال‌ها در تئاتر، رادیو، سینما و تلویزیون، به عشق آنها کار کنم و کوچك‌ترین احساس خستگی‌ای نداشته باشم. تا وقتی جوان بودم نقش دخترهای معصوم را به من می‌دادند. بعدها هم که نقش مادر را بازی می‌کردم.